

احمد ساجدی

همدان

همدان

(۳)

پسر کامبیز سیروس نام داشت سیروس نخواست مطیع استیاز پادشاه دمد باشد لذا بر او شورید و استیاز را مغلوب و اسیر ساخت و داخل اکیاتان شد و خود را پادشاه آن دولت خواند از اینقرار سلطان فارس بجای شهریار مد برقرار شد و پایتخت از اکیاتان بشوش یا استخر منتقل شد .

افسانه سیروس (صحیح این کلمه کورش است) که در تورات کورس آمده و یونانیان آنرا کورش تلفظ کرده اند فارسیها راجع به کورش افسانه ها نقل کرده اند و آن اساطیر را هرودت یونانی ضبط کرده از جمله این حکایت که کیگاید استنناژ پادشاه مد دختری داشت موسوم بماندان او را بیکی از رعایای خود که کامبیز نام داشت و حاکم فارس بود بزنی داد شبی پادشاه مد خواب دید تاکی از شکم دخترش برون آمده و تمام آسیا را گرفته تعبیر رویای خود را از مغان خواست آنها جواب دادند از ماندان پسری بوجود میآید که بر تمام آسیا سلطنت میکند .

استیاز از این خواب بخیال افتاده و دختر را که آبستن بود از فارس خواست و چون موقع حمل او شد پسری آورد استیاز آن مولد را بصدر اعظم خود که هارباکس نام داشت سپرد و حکم کرد طفل را ببرد و بکشد هارباکس گریبان بمنزل رفت و نخواست نورسیده را بکشد یکی از چوپان های شاه را

که موسوم به میترا دات بود و گاوها را برای چرابکوه میبرد طلبید و به او گفت حکم شاه است که این طفل را بیری روی کوه بی آب و علف بگذاری تا از بی قوت و قوتی بمیرد اگر او را زنده گذاری تو را پادشاه بسخت‌ترین مجازات خواهد کشت شبان کودک را گرفته بمترل رفت زن جوان او که اسپاکو نام داشت در غیاب او پسری مرده زائیده بود چون شوهر را دید پرسید هارباکس ترا برای چه خواسته بود شبان در جواب گفت در شهر چیزها دیدم و شنیدم که کاش ندیده و نشنیده بودم طفلی دیدم در جامه زرین و هارباکس از طرف پادشاه بمن حکم کرد که او را بیرم روی کوه بگذارم طفل را اسپاکو دیدم فتون زیبایی او گردید و گفت در یغست که چنین وجود قشنگی را نابود کنند بیا از تلف کردن او در گذر شبان میترسید که مطلب مکشوف شود و سبب هلاک او گردد.

اسپاکو گفت من طفل مرده زائیده‌ام آنرا بکوه ببر و پسر شاهزاده خانم را نگاهدار او را بزرگ میکنیم مثل اینکه طفل خود ما باشد چوپان این رای را پسندید و لباس شاهزاده را بطفل پوشانده او را بکوه برد روز سوم نزد هارباکس رفته گفت کودک مرده است هارباکس جسد او را بخیال اینکه جسد شاهزاده است دفن نمود و چوپان سیروس را مانند فرزند خود بزرگ کرد امادر سن ده سالگی واقعه‌ای روی داد که شاهزاده شناخته شد و آن این بود که سیروس با اطفال دیگر بازی میکرد او را شاه کردند از جمله این اطفال یکی پسر بورگی از بزرگان مد که نامش ارتماس بود سیروس حکمی کرد ارتماس نخواست اطاعت کند سیروس گفت سایر اطفال او را گرفته چوب زدند.

پسر شکایت به پدر برد پدر بحضور شاه رفته شانه‌های پسر را بشاه نشان داد و گفت یکی از بندگان تو با ما این رفتار نموده است یاز شاه میترا س چوپان و سیروس

کوچک را طلبید و گفت تو چگونه جرأت کردی که با پسر یکی از امراء من اینطور رفتار کردی سیروس گفت درست رفتار کرده‌ام پسران ده مرا بر خود پادشاه نمودند و همه حکم مرا مجری میدانستند پسر آرمباس سر از اطاعت پیچید من او را تنبیه کردم اگر اینکار درست نیست من برای تحمل مجازات آن حاضرم استیاز از این جواب درست با مناعت متعجب شد بادقت در روی سیروس نظر کرد دید شبیه بخود اوست بفکر فرو رفت و ملتفت شد که سن این طفل با پسر ماندان نباید تفاوتی داشته باشد بنا بر این او را بقصر برد و چون با چوپان تنها ماند پرسید که این طفل را از کجا آوردی شبان ابتدا خواست بگوید این پسر خود منست و از بطن زوجه من است اما استیاز به او گفت اگر دروغ بگویی به بلای بدی گرفتار خواهی شد.

بعد شبانرا بقراولان سپرد و گفت او را شکنجه کنند تا حقیقت را بروز دهد شبان دید او را عذاب میکنند اقرار نمود و واقعه را اظهار کرد پادشاه خواست از هارباکس انتقام کشد که چرا او را فریب داده و از او پرسید دختر مرا چگونه کشتی چون چوپانرا آنجا دید گفت من خود مباشر کشتن او نبودم طفل را به میترادات دادم و حکم کردم او را هلاک نمایند و میدانم طفلت مرده و دفن شده.

استیاز به او گفت طفل زنده است و اظهار شادی کرد و گفت دخترم مرا ملامت میکرد از این واقعه افسرده بودم چون شاهزاده زنده مانده پسر خود را بفروست همدم او باشد و خود بیا با من غذا بخور هارباکس شادمان بخانه رفت پسر یگانه خود را که سیزده سال داشت بقصر فرستاد چون وارد قصر شد او را کشتند و بدنش را قطعه قطعه کباب نموده یا جوشانیده و چون موقع ضیافت شد و هارباکس آمد برای شاه و سایرین گوشت گوسفند آوردند

و برای هارباکس از قطعات بدن پسرش چون بیچاره آنرا خورد استیاز از او پرسید غذائی که خوردی خوب بود آنوقت نوکرها سبیدی لارا باز کرده هارباکس دست و پای پسر خود را در آن دید و شناخت لیکن خودداری مینمود پادشاه پرسید میدانی چه حیوانی خوردی جواب داد میدانم اما هرچه شاه کرده خوبست بعد باقی بدن پسر خود را بخانه برد و دفن کرد .

استیاز مغها را خواست از آنها پرسید و گفت با سیروس چه باید کرد گفتند اگر نمرده است پادشاه می‌شود استیاز گفت در دهات بزرگ شده و اطفال ده او را پادشاه کرده‌اند مغها گفتند در این صورت مطمئن باشد که دو دفعه سلطنت نخواهد کرد .

تعبیر خواب تمام شده و خطر گذشته است سیروس را بفارس فرستادند و پدرش کامبیز و ماندان او را بشادی پذیرفتند و دختر زاده استیاز بزودی رشیدترین جوانی از جوانان فارس شد هارباکس خواست انتقام پسر خود را بکشد لذا هدیه‌ای برای سیروس فرستاد و او را اغوا و تحریک بشوریدن و ضدیت استیاز نمود سیروس گفتار او را پذیرفت و چون موقع کار رسید هارباکس کتباً بسیروس خبر داد و برای آنکه راه کشف مطلب بسته شود خرگوشی را گرفته شکم او را پاره کرد کاغذ را در آنجا پنهان نمود و پوست آنرا دوخته خرگوش را بنوکری داد و برای سیروس برد که آنرا تنها باز کند .

سیروس چون نامه را خواند بجستجو پرداخت که دست آویزی پیدا کند و فارسها را بر استیاز نشوراند پس کاغذی از قول استیاز ساخت که سیروس را بحکومت فارس منصوب کرده تعدد فارسها دستور داد جمع شوند و هر یک داس با خود بیاورد همینکه جمع شدند زمین خارداری را نشان داد و

گفت خارهای این زمین را ببرید روز بعد تمام مال و مواسی پدر خود را آورده و شراب زیاد حاضر نمود چون فارسها آمدند.

سیروس آنها را نشانید و بساط ضیافت گسترانید و از آن شراب و خوردنیهای وافر و خوب به آنها خورانید و از آنها پرسید دیروز خوشتر بود یا امروز همه در جواب گفتند امروز سیروس به ایشان رو نمود ، گفت اگر مرا اطاعت کنید تمام عمر شما مثل امروز است و الا تا زنده هستید باید مثل دیروز رنج بکشید حالا خود مختارید هر گاه طالب خوشی هستید ربقه اطاعت استیاز را از گردن بیندازید و خود را آزار نرسانید فارسها پیروی سیروس کردند او ایشانرا برمدی برد استیاز مدیها را مسلح کرد اما هارباکس را سردار ایشان قرارداد و بیاد نیاورد که با این مرد چه کرده و چگونه او را آزرده باری جانبین مصاف دادند و قسمتی از مدیها بطرف سیروس رفتند بقیه شکست خوردند.

استیاز متغیر شد مغها را گفته بردند سیروس را رها کنید بدار زد و بعد آنچه از جنگجویان در اکباتان مانده جمع کرد و مجدداً بجنگ پرداخت و مغلوب و گرفتار شد و سیروس به او آزار نرسانید و تا مرگ او را نزد خود نگاهداشت این حادثه در ۵۶۰ قبل از میلاد بوده یکی از آثار قدیمی همدان دو کتیبه گنجانامه مربوط به عهد هخامنشی یکی از داریوش و دومی از خشایار شاه است معنی پیارسی قدیم عیلامی و آشوری به اینقرار است .

بند ۱ - خدای بزرگبست اهور مزدا بند ۲ - منم داریوش شاه شاهان شاه ممالکی که دارای انواع زمین است شاه این زمین بزرگ پهناور و پسر و شتاسب هخامنشی کتیبه ۲ از خشایار شاه از طرف راست پیارسی عیلامی ادامه دارد